

پیامبری و قلم

- * مرتضی بحرانی
- * اسماعیل یزدان پور

درآمد

از روزی که محمد بن عبدالله - پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم - مُرد و تاریخ و تفسیر اسلام و قرآن (دو شاهکار ایشان) زاده شد، قلم در باب نسبت پیامبری ایشان با قلم همواره سر بر سجده لوح داشته و آراء مختلف در باب باسوادی و بیسوادی و قلم زنی ایشان مطرح شده و اگرچه عمده بحث ها نه مبدأ محور بلکه مقصدنگر بوده اند (و هر کدام خواسته اند تا شأنی را برای ایشان اثبات یا نفی کنند) اما تاملات و تحلیل های ارزشمندی را ارائه شده که می توان فی المجموع آن ها را در دو سر طیف جای داد: دسته اول با تعصب بر سر اصالت منشا و مبدأ دین و کلام الهی ایشان و مصون بودن از ریب ملون

* عضو هیات علمی گروه مطالعات تطبیقی و میان رشته ای پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.

* عضو هیات علمی گروه مطالعات فرهنگی پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.



اختلاط با دیگر کتب سماوی ماقبل و التقاط با اندیشه و علم بشری و آبایی، پیامبر را محروم از سواد نوشتن و خواندن دانسته اند و دسته دوم این تفسیر را ناشی را نادرست معنی کردن مفاهیم قرآنی در نتیجه غفلت یا تغافل از ریشه های کلدانی زبان عربی و روح دینی حاکم بر شبه جزیره دانسته اند. در نظر ایلان شأن معلمی پیامبر ایجاب می کرد ایشان سواد داشته باشد و لذا خلط معنی واژه امی نزد مفسران به بی سواد به دلیل عدم توجه آنان به فرهنگ واژگانی دین یهود مستقر در شبه جزیره و استلزامات آن در فرهنگ وحی و نگاه مطلق به دین بت پرستی عرب جاهلی - بدون توجه به سایر ادیان سماوی - بوده است.

در خصوص این موضوع، بیشتر مباحث حول دو سوره «اقرأ باسم ربك الذی خلق... الذی علم بالقلم» و «ن و القلم و ما یسطرون» و مفهوم امی است. این نوشته ضمن به بحث گذاشتن و توجه به استدلال های علامه طباطبایی و شهید مطهری در «المیزان» و «پیامبر امی» و نظرات عبداللطیف هندی و صادق نیوم عرب، هر دو دسته را به دلیل عدم توجه آنان به پرهیز از داوری ارزشی - که البته متفاوت از نگرش ارزشی است^۱ بی سرانجام و ابر می داند و با مفروض گرفتن آشنایی پیامبر با قلم و در عین حال عدم استفاده ایشان از آن، به تعلیل این وجه پارادوکسیکال در رهیافتی تأملی - و با استفاده از زبان شعر - می پردازد.

۱- بی سوادی

علامه طباطبایی در تفسیر سوره علق می گوید: این سوره، اولین سوره نازل شده بر پیامبر و دستوری برای پیامبر در جهت دریافت (تلقی) قرآن از طریق وحی است. علامه با استناد به راغب در المفردات که قرائت «جمع حروف و کلمات به یک دیگر» است، قرائت کتاب را جمع حروف و کلمات آن به هم دیگر در ذهن می داند حتی اگر تلفظ نشود. اما اگر تلفظ شود و به عبارتی آن چه قرائت شده بر دیگری خوانده شود، مترادف با تلاوت است. (رسول من الله یتلو صحفاً مطهره. البینه/۲). اقرأ درآیه علق معنای اول را - به ظاهر - می رساند: «دریافت کن آن چه به تو وحی می شود از قرآن».



برای علامه، قرآن نیز همچون دیگر کتب آسمانی است: این آیه همانند این است که کسی در آغاز نامه اش به دیگری بگوید «این نامه مرا بخوان و به آن عمل کن» و لذا این جمله، اگرچه امر به قرائت کتاب است، اما خود جزیی از نامه و کتاب می باشد. هم چنین علامه قائل را با کاتب یکی می داند: «كقول قائل فی مفتتح کتابه...» او نمی گوید: ککتاب کاتب فی مفتتح کتابه.

به گفته علامه این نحوه تفسیر: (۱) روایاتی را هم که این آیات را اولین آیات نازل شده می داند تأیید می کند و (۲) هم این که خواندن قرآن در این امر به تقدیر نهفته است. یعنی این که ای محمد قرآن را بخوان. و بنابراین مطلق قرائت مدنظر نیست (برخلاف این نظر که که فعل اقرأ لازم است و مفعولی هم نگرفته است) و (۳) نیز این که در این جا تنها خود پیامبر مخاطب امر قرائت است. مراد این نیست که پیامبر قرآن را برای مردم قرائت کند؛ اگرچه البته این از اغراض وحی بوده است اما این آیه دلالتی بر آن ندارد (و فرقنا لتقرهه علی الناس؛ اسراء، ۱۰۶) و (۴) بنابراین «باسم ربک» هم دیگر مفعول اقرأ نیست تا با آن زائد باشد. پس اقرأ باسم ربک به معنی بسم الله هم نیست^۲. بلکه در درجه اول باسم ربک متعلق به مقدوی چون مفتتحاً است. این «باسم» جزء محتوای آیه نیست بلکه صرفاً برای تعلیم است. محتوای آیه هم صرفاً «تلقى قرآن است.

از نگاه علامه وصف پروردگار به الذی خلق، حصر ربوبیت در الله است. برخلاف مشرکین که می گفتند کار خدا فقط خلق و ایجاد است و تربیت و ربوبیت و تدبیر مخلوقات به دست جن و انس و ملائکه است. و اینکه خلقت انسان را هم مثال زده چون انسان تنها خلقت ندارد بلکه تربیت و تدبیر دارد. اقرأ دوم هم برای تأکید است اگر چه گفته شده اقرأ دوم به معنای دوم قرائت، یعنی «تبلیغ» است. صفت اکرم برای خداوند هم دلالت بر این دارد که بخشش خدا فوق هر بخششی و منشأ هر بخششی است. به گفته علامه دو آیه «الذی علم بالقلم علم الانسان ما لا يعلم» برای تقویت قلب پیامبر بوده است چون پیامبر فردی امی (بی سواد) بود که نمی توانست بنویسد و نه بخواند (کتابت و قرائت) و این دو آیه یعنی «ای پیامبر بخوان کتاب پروردگارت را و نترس از این که سواد نداری چون خدایی که به واسطه قلم قرائت را به انسان آموخت هم توانا است تا به تو قرائت کتاب خودش را تعلیم دهد در حالی که تو امی هستی و من که



تو را به قرائت کتاب امر می‌کنم، از پیش تو را به این کار توانا کرده‌ام، و الا بر تو امر نمی‌کردم. پس در باب خواندن اضطراب و بی‌قراری نداشته باش چون من هم چنان که انسان را یاد دادم آن چه را نمی‌دانست، تو را توانا می‌سازم، بر قرائتی که از پیش نمی‌توانستی!»

بحث علامه در این جا بسیار آشفته و گسسته است. در حالی که در آغاز تفسیر، قرائت مترادف تلقی قرآن از طریق خوانش ذهنی در نظر گرفته شده بود، در این جا به سمت قرائت عینی پیش می‌رود و معنای اولیه خود را از دست می‌دهد و الا لزومی نداشت که خداوند برای تقویت قلب پیامبر به قلم و خط و تعلیم استناد جوید (چنان که علامه معتقد است) علامه نمی‌گوید پیامبر نحوه دیگری از قرائت را از خدا یاد گرفت بلکه می‌گوید خدا او را بر امر «قرائت قادر ساخت» و الا به او امر به قرائت نمی‌کرد.^۲

در تفسیر المیزان هیچ از یک از دو آیه «نون والقلم» و «علم بالقلم» اهمیت ذاتی نمی‌یابند. بلکه یکی برای رفع اضطراب و آشوب درونی پیامبر ناشی از دریافت وحی و دیگری برای تقویت ایشان و دلداری نسبت به اتهامی که مشرکین به وی بسته و این که ایشان به دلیل اتصال به نعمت حق (یعنی قرآن) مجنون و دیوانه شده است.

شهید مطهری همصداً با علامه طباطبایی، بر آن است که «یکی از نکات روش زندگی رسول اکرم این است که درس ناخوانده و مکتب نادیده بود ... و احدی از مورخان مدعی نشده که ایشان خواندن یا نوشتن آموخته باشد ...»^۴. از سوی دیگر اتهام کفار و مشرکین این نبود که پیامبر از طریق سواد خواندن و نوشتن خود و داشتن کتاب‌هایی در دست، مطالبی را به نام قرآن و وحی به مردم می‌گوید بلکه می‌گفتند که آن چه ایشان می‌گوید «از افواه دیگران اخذ» کرده است. (همان، ص ۲۰۵) و به کارلایل در کتاب الابطال اشاره می‌کند (اشاره ای که به گفته ایشان استشهاد نیست بلکه «نقل این سخنان برای آن است که کسانی که شخصاً مطالعه ای ندارند بدانند اگر نشانه ای بر سواد پیامبر می‌بود در نظر مورخان کنجکاو و منتقد غربی پنهان نمی‌ماند) که «صنعت خط تازه در میان مردم عرب پیدا شده بود». و نیز سخن ویل دورانت در تاریخ تمدن که «در آن موقع هنوز خواندن و نوشتن به نظر عربیان اهمیتی نداشت». و عجیب تر



استناد ایشان به ذمیات گوستاولوبون در «تمدن اسلام و غرب» است که «این طور که معروف است پیغمبر اسلام امی بوده و این مقرون به قیاس است زیرا اولاً اگر اهل علم می بود، ارتباط مطالب و فقرات قرآن به هم بهتر می شد و ثانیاً نمی توانست مذهب جدیدی منتشر سازد چون شخص امی به احتیاجات اشخاص جاهل بیشتر آشنا است و بهتر می تواند آن ها را به راه راست بیاورد».

۲- مجادله

در مقابل نظر علامه طباطبایی و شهید مطهری، آرای سید عبداللطیف و صادق نیهوم است که نزد آنان پیامبر نمی توانست بی سواد باشد؛ و امی را معنای دیگری می کنند. شهید مطهری به «ادعای عجیب» سید عبداللطیف که به سواد خواندن و نوشتن پیامبر پرداخته (مجله روشنفکر، شماره هشتم و پانزدهم، مهرماه ۱۳۴۴) پاسخ های غیر مکفی می دهد. به گفته مطهری این سخن عبداللطیف که امی پنداشتن پیامبر ناشی از درست معنی نکردن لغت امی بوده است، درست نیست و لذا تقریر وی از امی بودن به نخواندن کتاب مقدس، وجهی ندارد زیرا «کتاب» مطلق نوشته است نه کتاب مقدس. ضمن اینکه آیه ۴۸ سوره عنکبوت، نه تنها کتاب نخوانی پیامبر بلکه خط نانویسی ایشان را هم گوشزد می کند. بر همین اساس این تفسیر که «تو کتاب های مقدس را چون به زبان دیگر است نخوانده ای درست نیست چون تنها خواندن آن کتابها برای چنان تهمتی کافی بود و نیازی به ذکر کتابت نبود.» (ص ۲۲۷). به نظر می رسد این استدلال شهید مطهری نارسا باشد. سواد شامل خواندن و نوشتن هر دو می شود. بنابراین ذکر «ولاتخطه بیمینک» نشانه و دلیلی خاص نمی تواند برای بیسوادی پیامبر باشد که شهید مطهری بر آن تأکید می کند. مطهری هم چنین به تفکیکی که راغب و دیگران میان تلاوت و قرائت گذاشته اند اهمیتی نمی دهد. به گفته لغت شناسان تلاوت برای خواندن کتب مقدس و قرائت برای مطلق خواندن در عربی استعمال شده است. مطهری با استعراض به این مساله پاسخ مکفی به آن نمی دهد «ظاهراً علت اینکه در اینجا کلمه تلووا به کار رفته این است که مورد بحث قرآن است و از لحاظ مشاکله که جزو صنایع بدیعیه است در مورد سایر چیزها نیز به کار رفته است. مثل این است که چنین گفته باشد: تو اکنون قرآن تلاوت می کنی ولی قبل از آن هیچ نوشته ای را تلاوت



نمی کردی» (ص ۲۲۸). مطهری هم چنین به آیه ۵۲ سوره شوری اشاره می کند که «مشعر بر درس ناخواندگی رسول اکرم است» اما عبداللطیف به آن اشاره نکرد و اگر هم می گفت در این آیه هم مقصود از کلمه کتاب «متون مقدس است» جواب همان است. که در خصوص آیه پیش گفتیم (همان) و سپس در سطر بعد می گوید چون مفسران به دلیلی که بر ما روشن نیست گفته اند مقصود از کتاب، خصوص قرآن است، ... این آیه از مورد استدلال خارج است.

شهید مطهری سپس استدلال دیگری می آورد که واقعاً از ایشان عجیب است: به گفته ایشان مفسران درباره مفهوم کلمه امی وحدت نظر ندارد اما درباره درس ناخواندگی و آشنا نبودن رسول اکرم با خواندن و نوشتن قبل از رسالت، همواره وحدت نظر میان همه مفسران بلکه میان جمیع علمای اسلام وجود داشته است و این دلیل قاطعی است که منشأ اعتقاد مسلمین به درس ناخواندگی رسول اکرم تفسیر کلمه امی نبوده است» (همان) در حالی که واضح است که پیامبر و زندگی ایشان قبل از رسالت اساساً محل بحث مورخان نبوده است تا چیزی درج شود و مفسران و علما به بحث بنشینند. ضمن این که مطهری با زیرکی خاص استدلال را عکس کرده است. این گونه نیست که میان همه مفسران و جمیع علمای اسلام بر درس ناخواندگی پیامبر وحدت نظر بوده باشد بلکه به عکس هیچ یک از مورخان و - سپس - مفسران و علمای اسلامی اسلام به درس خواندگی پیامبر اشاره ای نکرده است. مطهری با بیان معانی سه گانه امی (درس ناخوانده، اهل ام القری و مشرکین که تابع کتاب آسمانی نبودند) اولی را پذیرفته و دو تای دیگر را رد می کند. به نظر وی این که امی دلالت بر اهل مکه کند (به رغم تصریح بر این معنی در برخی کتب شیعه و عدم اهتمام به آن از سوی مطهری به دلیل این که گفته شده این احادیث ریشه اسرائیلی دارند) درست نیست «چون ام القری اسم خاص نیست و بر مکه به عنوان یک خصلت عام اطلاق شده است. ایشان سپس به آیه ۲۰ آل عمران توسل می جوید که «قل للذین اوتوا الكتاب والامیین»، و امیین را کسانی می داند که «مکی نبودند (اعراب غیر یهودی و مسیحی) در حالی که امیین در مقابل «الذین اوتوا الكتاب» است و ضرورتاً بر غیر مکیان غیر مسیحی و یهودی دلالت ندارد و سپس خود تصریح می کند که «پس معلوم می شود که در عرف آن روز و آن زمان



قرآن، به همه اعراب که پیرو یک کتاب آسمانی نبودند، امیین گفته می شده است» (ص ۲۳۰) و حتی به عوام یهود که سواد نداشته اند امییون اطلاق می شده است (و منهم امییون لا یعلمون الكتاب الامانی. بقره، ۷۸). به هر حال به نظر مطهری «حقیقت این است که» اطلاق کلمه امی بر مشرکین عرب نه از آن جهت بود که آن ها پیرو کتاب آسمانی نبودند بلکه بیشتر از آن جهت به آن اطلاق می شد که مردمی بی سواد بوده اند (ص ۲۳۲).

مطهری با «قاطع» دانستن ادله خود، ادعای آن دانشمند هندی را «بی جا» می داند. ایشان هم چنین به این حدیث بحار از پیامبر استناد می کند که «نحن امه امیه لانقرأ لانکتب» و توضیح نمی دهد که این سخن، کی از پیامبر صادر شده و آیا به همان معنایی که عبداللطیف گفته نیست (این که کتب مقدس را نمی خوانیم و به رسم الخط آن ها نمی نویسیم). و اساساً آیا این گزاره مدح است یا ذم؟

از سوی دیگر این استدلال عبداللطیف را عجیب می داند که او بر اساس آیه ۱۶۴ آل عمران (یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمه) گفته است که نخستین وظیفه پیامبر تعلیم قرآن بوده و حداقل شایستگی برای معلم آن است که بتواند قلم را به کار ببرد و یا دست کم آن چه را که با قلم نوشته شده بخواند» (۲۳۵) با این استدلال که حکمت (الهی) از جنس ریاضیات و الفبا نیست که نیاز به تابلو و قلم باشد بلکه مشاءوار می توان آن را تعلیم داد ضمن این که پیامبر به اصحاب خود تأکید می کردند تا سخنان وی را بنویسند و به دیگران تعلیم دهند. ضمن این که این تأکید با حدیث بی سوادى امت پیامبر ناسازگار است. چون اگر قوم ایشان بی سواد می بود پیامبر آن ها را به نوشتن سخنان خود امر نمی کرد.

۳- باسوادى

بر اساس گفته نیهوم، اقرا در این آیه به هیچ وجه فعل قرائت را معنی نمی دهد؛ بلکه در اصل کلمه ای کلدانی است و به معنی اعلام، اعلان کردن و ابلاغ دعوتی می کند که در اصلاح مفهوم ربّ تجسم یافته است و از همین رو است که ربّ در ادامه به صفت تفضیلی «اکرم» قرین شده است. کلمه ربّ در زبان عربی تنها به معنی «الله» نیست بلکه به معنی «سرور» و «صاحب» است و قرآن تماماً بر آن بوده است تا اولین آیه ای که



بر پیامبر نازل می کند بحرانی که جامعه با آن مواجه بوده برطرف کند و تصحیح کند که پروردگار عالم تنها خدایی است که خلق می کند و بخشنده ترین است. بنابراین این گونه نیست که آغاز نزول قرآن با دعوت پیامبر به خواندن بوده باشد؛ بلکه اساس اسلام دعوت به اصلاح خطایی اساسی در مفهوم خدای واحد، و پاکسازی اسم رب از تحریفی بوده که ناشی از سوء ترجمه بوده است.

از سویی دیگر از نظر وی در تفسیر کلمه «امی» به «بی سواد» نیز همین اشتباه صورت گرفته است. امی به معنای بی سواد نیست بلکه اصطلاحی توراتی و به معنی اممی یعنی افراد غیر تابع اهل کتاب (غیریهودی) است که خواندن کتاب مقدس بر آنان حرام بوده است. بر همین سیاق در سوره جمعه آمده که «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین». و عرب نه از آن جهت که سواد نداشتند در ضلال مبین بودند بلکه از آن جهت که شریعتی نداشتند در گمراهی آشکار بودند. نیهوم نیز همانند عبداللطیف تاکید می کند که کسی که قرار است دیگران را تعلیم حکمت و کتاب دهد باید حداقل سواد را داشته باشد. از سویی دیگر قریش بر این اتهام نسبت به پیامبر متفق القول بودند که ایشان قرآن را از جانب خود تألیف کرده است و این تهمتی است که - اگر پیامبر سواد خواندن و نوشتن را به خوبی نداشت - اقامه آن محال و خنده دار به نظر می رسید.^۵ دو ایراد به این استدلال نیهوم وارد است؛ یکی این که حتی اگر تلاوت به معنای خواندن با صدای بلند باشد، دلیلی بر باسوادی ایشان نیست، بلکه آیه ۴۸ سوره عنکبوت (و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لاتخطه بیمینک اذا لارتاب المبتلون) دلیل آشکار بر عدم معرفت ایشان به سواد است. و از سوی دیگر اگر گفته شود چون ایشان باسواد بود، قریش اتهام زده اند که ایشان خودش قرآن را تألیف کرده، در رابطه با سایر اتهامات قریش که مثلاً پیامبر ساحر، شاعر، مجنون، و کاهن است چه باید کرد آیا پیامبر با آن اوصاف قرابتی داشته تا قریش آن اتهامات را به ایشان بزنند؟ پاسخ صریح به این پرسش منفی است. «ما علمنا الشعر» و «ما هو بمجنون» اما چنان که علامه طباطبایی در تفسیر «و ما انت بنعمة ربک بمجنون» گفته که «با» در «بنعمة ربک» تعلیله و سببیه است، گویی این آیات چنان در روح و روان حضرت ایشان قلق و اضطراب و دگرگونی



ایجاد کرده بود که اعراب و مشرکین با دیدن آن حالات روحی عمیق ایشان، جنون را به ایشان نسبت می دادند و نیز طبق روایات، نفوذ و تأثیر کلام پیامبر بر کسانی که با آن ها صحبت و آن ها را به اسلام دعوت می کرد، این حق را برای قریش می داد که به نسبت معرفت بصری خود، حضرت را محکوم به سحر و ساحری کنند. و نیز قرآن به شعر نزدیک است. آیات دارای وزن و قافیه است. و بنابراین عرب جاهل مشرک مستحق بود به قدر فهم خود آن را شعر و حضرت را به شاعری متهم کنند.

در رابطه با آیه ۴۸ عنکبوت هم اگر تلاوت را به معنای خواندن با صدای مسموع بدانیم دلیلی بر بی سواد بودن پیامبر نیست. پیامبر بر اساس این آیه کتب مقدس قبل را نمی خواند و بر اساس آیه دوم سوره جمعه آیات قرآن را برای مردم می خوانده است که ضمن این که «مبطلون» در این آیه مشرکین نیستند بلکه یهودیان هستند. چنانکه سیوطی نیز گفته است که اگر پیامبر قاری و کاتب می بود یهود در باب او شک می کردند؛ زیرا طبق وعده کتاب تورات، پیامبر خاتم فردی غیر یهودی می بوده است. (الذین يتبعون الرسول الامي الذي يجذونه مكتوباً عندهم في التوراة والانجيل) (اعراف/۱۵۷).

۴- معجزه قلم

در مجموع در حالی که از نظر طباطبایی و مطهری قرآن بر بی سواد بودن پیامبر دلالت دارد، از نظر عبداللطیف و به خصوص نیهوم، نه تنها قرآن بلکه تورات و انجیل نیز حکایت از بی سواد بودن پیامبر نداشته اند بلکه بر غیر مسیحی و غیر یهودی بودن او اشاره داشته اند.

می توان به نحوی فرضی، هر دو دعوی را پذیرفت. هر دو طرف، دلایل و علل متعددی برای دعوی خود اقامه کرده اند. به رغم نقدی جزئی در این جا به استدلال های هر دو دسته، فعلاً فرض گرفته می شود که هم قرآن در این آیات بر بی سواد بودن پیامبر نظر داشته چنان که طباطبایی و مطهری متذکر شده اند و هم بر بی شریعتی ایشان - تا قبل از بعثت - چنانکه عبداللطیف و نیهوم بر آن اصرار دارند. و نیز فرض بر این گذارده می شود که پیامبر هم با قلم آشنا بوده است و سواد خواندن و نوشتن داشته و این لازمه پیامبری ایشان برای تعلیم انسان ها بوده است (چنان که گروه دوم



می گویند) و هم در تلقی وحی به هیچ روی به قلم و سواد خود توجهی و عناوینی نداشته (چنان که غایت آراء گروه اول مقصداً بر آن دلالت دارد)؛ با این دو فرض این وضعیت پارادوکسیکال چگونه قابل بحث و تأمل است؟

به نظر می رسد اصل معجزه - که می توان از آن به تاکتیک تعبیر کرد - برای پیامبر در همین جاست. ایشان در حالی که بر اهمیت و استفاده به جا از فن آوری قلم تأکید دارد، قلم را به دست دیگران می دهد. قرآن در وضع قرائت، برای پیامبر و نحوه ای خاص از تلقی است «اقراء [یا محمد]» و در وضع کتابت، برای غیر پیامبر (سایر انسان ها) است: «هذا الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین». تعلیم پیامبر بی واسطه ی قلم است اما تعلیم با واسطه ی قلم برای سایر انسان ها است و البته که قلم مشروعیتش را از خدا می گیرد و اختراع بشر نیست. متن قرآن کریم - به مثابه منبعی از معرفت و شناخت - با قرائت و نظارت مستقیم پیامبر از سوی دیگران [با قلم] مکتوب می شد. پیام الهی به صورت از پیش نگاشته شده توسط پیامبر به مردم ابلاغ نشد، در حالی که برای ادیان آسمانی دیگر پیام وحی در قالب کتیبه های نگاشته شده بر پیامبران نازل و به امت ها ابلاغ می شد. موسی اولین لوح و کتیبه را به هنگام عصبانیت از قومش بر زمین زد و حزقیال نبی کتیبه اش را بلعید و انجیل در برزخ - وحی و قصه - روایت شخص اصحاب مسیح از تجربه وحی بر عیسی است.

نکته مهمتر این که قرآن به کتابت اکتفا نشده است. اصحاب پیامبر آن را حفظ کردند و قرآن بر قرائت هر روزه قرآن تأکید دارد. قرآن همواره قبل از کتابت می بایست در صفحه دل مومنان جای داشته باشد و شاید از آن جا که «القلب حرم الله» است، خداوند به واسطه همین حفظ قلبی و حافظه ای قرآن، به نحو قاطع بر حفظ آن از تحریف تأکید کرده است «انا له لحافظون». قلم برای محمد مولانایی است، «کاغذ بنه، بشکن قلم، ساقی در آمد، الصلاة»، اما برای مومنان حافظی است: «در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش». پیامبر، قلم مصنوع را به گوشه ای نهاد و خود، قلم شد: «چون قلم در پنجه تقلیب رب».

نکته دیگر این که قرآن بنا به خاتمیت نبوت و وحی، معیار و قاطع و ساطور و میزان حق و باطل می شود و لذا قرآن و قلم همزاد هستند. هیچ یک از ادیان پیشین حق



قسم به قلم و مایسترون را نداشته اند. قلم متن مکتوب را - و از این راه متن جهان را - سطر بندی می کند. قلم با نگارگری و خط کشی خود اسطوره سازی می کند. قسم قرآن به قلم بنیادین است و لذا قسم به ذات و مطلق قلم است و قلم در این جا همان «کلمه» انجیل است. انجیل به کلمه قسم می خورد و آن را جوهر اولیه می داند. و این کلمه که انجیل می گوید هنوز که هنوز است به قلم در نیامده است و از همین رو به هر سرزمینی که می رود و هر تاریخی که پشت سر می گذارد و در هر ذهنی که می نشیند دوباره تحریر می شود و امروز سخن از انجیل است. اما قرآن بدون این که کلمه را کنار بگذارد، به نحو معجزه آسایی، از فناوری قلم استفاده مطلوب می برد.

نسبت پیامبری حضرت محمد با قلم را می توان با نظر داشت به شعر شخیص حافظ فهم کرد. «کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند» حافظ در مسیر کسب اجازه برای قسم خوردن به قلم حرکت می کند. در بیان میزان گونه او قلم شانه ای بر سر زلف پریشان سخن است. با این حال در یک سطح بالاتر در اندیشه او نمی توان میان قلم و سخن فاصله ای قائل شد. قلم اگر عین سخن نیست - که بعید نیست باشد - همنشین لازم سخن است و لذا سخن بدون قلم آشفته و پریشان است. البته آشفته زلفی که غالباً در شعر پارسی نحوه ای مطلوب از زیست و زندگی است: «زلف آشفته او موجب جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد».

از همین رو متن پیامبری حضرت محمد گسسته و ناپکدست است. چون او فاصله را حفظ کرد و قلم را برای انسان نگه داشت. دریا بودن قرآن و ذووجوه بودن آن و داشتن محکمت و متشابهات همگی نشان از آن تموج و گسستگی مطلوبی است که پیامبر به رغم آشنایی با قلم، کاربرد آن را - به ویژه برای معرفت و کتابت قرآن - به مومنان واگذار کرد. اگر او خود زلف سخن قرآن را به قلم شانه می کرد، پیروان او در زورق آرامش، دست از تدقیق و تدبر و تامل بر می داشتند و معرفت به دیگر سو نهاده می شد. و لذا ایشان تنها اندیشه قرآن را طرح کرد و نقاب از رخ آن به واسطه قلم برنگرفت. «گلبرگ را به سنبل مشکین نقاب کن یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن». پیامبر با این رخ پوشی قرآن، جهان را برای همیشه خراب باقی گذاشت تا



دیگران در تعمیر آن اندیشه و تدبیر کنند. و لذا قرآن فرمود: «و ما ارسلنا من رسول الا به لسان قومه لیبین لهم» (ابراهیم / ۴) و نفرمود: «به خط قومه». با این حال قرآن با اطلاع از تجربه پریشان شدن سخن در انجیل، و ضمن تأکید پیامبر بر استفاده یاران برای کتابت قرآن به واسطه قلم، راه را بر تکرار تاریخ انجیل بست. و از همین رو است که قرآن محکمت دارد. در ابتدا «قرائت» را به عنوان شیوه وجودی بر می‌گزیند و بلافاصله پس از انقطاع وحی و کامل شدن متن قرآن، نگارش را آغاز می‌کند. ■

منابع:

قرآن کریم - مثنوی معنوی - دیوان شمس - دیوان حافظ.
ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، عباس منوچهری، مهرداد ترابی، و مصطفی عمادزاده، تهران: سمت، ۱۳۸۴.

رشیدالدین میبیدی، لطایفی از قرآن کریم، برگزیده از کشف الاسرار و عدة الابرار، به کوشش محمد مهدی رکنی، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چهارم، ۱۳۷۰.
سید محمد حسین الطباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، موسسه الاعلی للمطبوعات، الثانیة، ۱۳۹۴/۱۹۷۴. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا، ج ۳، پیامبر امی.
الصادق النیهوم، اسلام ضد الاسلام، شریعة من ورق، ریاض الریس للکتب والنشر، الاولی، ۱۹۹۱، الثالث، ۲۰۰۰.

توضیحات:

۱- از نظر وبر «نگرش ارزشی» (که در آن صرفاً انتخاب موضوع تحت تأثیر ارزش‌ها قرار می‌گیرد) اجتناب ناپذیر است، در حالی که اجتناب از «داوری ارزشی» (که در آن داده و یافته‌ها تحت تأثیر ایستارهای ارزشی قرار می‌گیرد) ضروری است. ر.ک: ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، عباس منوچهری، مهرداد ترابی، و مصطفی عمادزاده، تهران: سمت، ۱۳۸۴، ص ۶ (مقدمه دکتر عباس منوچهری با غبادرانی).

۲- چنان که میبیدی در کشف الاسرار و عدة الابرار بر آن تأکید دارد و این آیه را آیه تسمیه می‌خواند. رشیدالدین میبیدی، لطایفی از قرآن کریم، برگزیده از کشف الاسرار و عدة الابرار، به کوشش محمد مهدی رکنی، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چهارم، ۱۳۷۰، ص ۱۷۸.

۳- سید محمد حسین الطباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، موسسه الاعلی للمطبوعات، الثانیة، ۱۳۹۴/۱۹۷۴/العشرون، ص ۳۲۲.

۴- مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا، ج ۳، ص ۲۰۵، پیامبر امی.

۵- الصادق النیهوم، اسلام ضد الاسلام، شریعة من ورق، ریاض الریس للکتب والنشر، الاولی، ۱۹۹۱، الثالث، ۲۰۰۰، صص ۳۵-۲۱.

